



Freak...!

می تونست گرمی ادرارش رو که روی پوست سرد پاهاش می خزید و پیشروی می کرد، احساس کنه.
"کمکم کن..."

صدای ملتمسی که متعلق به موجود غیر قابل درک روبه‌روش بود، یا حداقل از اون سمت می‌اومد، گوشش رو پر کرد. صدای برخورد خوشه‌های خیس گندم به هم و صدای قدم‌هایی که اثبات می‌کرد موجود رو به روش به جای پا سم داره، باعث می‌شد ترس به اعتمادی که اون صدا بهش می‌داد غلبه کنه و تمام بدنش بخاطر احساس عجیبی که صداها بهش می‌دادن، بلرزه. کشکک زانوهایش به هم برخورد می‌کرد و شلوارش از ادرارش خیس شده بود.

با نزدیک شدن صدای به هم خوردن ساقه‌ها و واضح شدن چهره‌ی موجود ناشناخته از پشت مه، قطره‌ی اشکی به آرامی از گونه‌ش پایین چکید.

موجود بی‌نامی که حتی توی افسانه‌ها هم نشانی ازش نبود روی دو پاش بلند شد. چیزی از اجزای بدنش مشخص نبود، فقط انگار مه سیاهی درون یک شکل مشخص، متراکم و منسجم شده بود. سیاهی‌ای که پایان نداشت، هر چقدر هم قامت راست می‌کرد از خمیدگی بدنش کاسته نمی‌شد انگار قرار بود سر گاو میش مانندش تا آسمون برسه.

ولی جیسونگ برای هیبت وحشتناک و صدای خرناس مانند هیولا اشک نمی‌ریخت. جسم تیکه تیکه شده‌ی چان درون سیاهی بدن موجود ناشناخته شناور بود و به هر طرفی می‌رفت، اما با این حال با چیزی شبیه به عصب به هم متصل شده بود، چشم‌های ترسیده‌ی چان و حالت صورتش به وضوح نشون می‌داد هنوز دارای شعور و ادراکه و می‌تونست درد رو احساس کنه.

ترسیده به پسری که روزی آرزوی مرگش رو کرده بود نگاه کرد. صدای بم و ناواضحی که انگار از صدها فیلتر رد می‌شد، فضای ذهنش رو پر کرد.



"همین رو خواسته بودی، هان جیسونگ؟! درد کشیدن کسی که عاشقش بودی ولی بهت خیانت کرد، برات لذت بخش نیست؟!"

جیسونگ روی زمین افتاد. نمی‌تونست بفهمه صدایی که توی سرش می‌پیچه چه مفهومی رو منتقل می‌کنه، حتی نمی‌تونست برای وضعیت الان چان خودش رو مقصر بدونه؛ فقط می‌خواست به وضعیت چان گرفتار نشه.

"متاسفم، متاسفم. بخاطر هر کاری که تا الان کردم متاسفم. فقط... فقط بذار فرار کنم. لطفا، بذار برم..."

حتی چشم‌های ترسیده و پر از درد چان، کسی که جیسونگ حاضر بود بخاطرش تمام عمر زجر بکشه، باعث نمی‌شد دلش بخواد بیشتر جلوی این موجود عجیب بمونه.

"هان جیسونگ..."

با پیچیدن دوباره‌ی صدا توی سرش بلند جیغ زد: "فقط بذار برم."

چشم‌های ملتمس چان که به جسم لرزون پسر ریزه میزه خیره شده بود، با قطره‌های اشکی تر شد. بهش گفته شده بود «تنها کسی که می‌تونه نجاتش بده هان جیسونگه.» فقط با یک کلمه پسر کوچک اندام مقابلش می‌تونست نجاتش بده. فقط نیاز بود دستور بده تا این موجود رهاس کنه، فقط نیاز بود کمی شجاع تر باشه تا هردوشون نجات پیدا کنن.

ولی انگار جیسونگ هم توی دام افتاده بود.

نویسنده: [الی](#) | ویراستار: [ماهوید \(مائده عموری\)](#) | تلگرام: [Maahvid](#) | اینستاگرام: [maahvid](#)

ارائه‌ای از نشریه شهر | [www.the-city.ir](#) | [@thecity_ir](#)